ایران فرهنگی | http://irannewspaper.ir | editorial@irannewspaper.ir

رجایی، آشنای واقعی

سجاد اسلامیان
پژوهشگر

در دیپلماسی فرهنگی شرایطی برای اثربخشی یک فرایند انتقال فرهنگی ذکر می‌شود که مهم‌ترین آنها شناخت از بوم و فرهنگ دو طرف و همچنین شناخت ابزارها و ظرفیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای و هنری است.

یعنی اگر قرار باشد یک فرهنگ نمونه از جامعه الف به جامعه ب منتقل شود و بالعکس، ضروری است کسی که انتقال دهنده این فرهنگ است اشراف خوبی بر هر دو فرهنگ داشته باشد و با شناسایی نقاط برجسته فرهنگی با ابزارهای قابل فهم در دو طرف نسبت به انتقال فرهنگی و دیپلماسی فرهنگی اقدام کند.

در این مسیر دو نکته بسیار حائز اهمیت است اولاً اگر در میان این نقاط برجسته فرهنگی بر مشترکات دست بگذارد سرعت این انتقال بیشتر خواهد بود و ثانیاً ممکن است برای مثال در یک جامعه‌ای ابزار سینما برش کافی در کشور دیگر نداشته باشد پس باید به سراغ ابزارهای دیگر رفت.

مرحوم محمد سرور رجایی یکی از کسانی است که بواقع در این عرصه چون یک لشکر تک نفره قیام کرد و با شناخت خوبی که از دو طرف داشت مسیری درست را در دیپلماسی فرهنگی دنبال می‌کرد.

رجایی، دوران نوجوانی و جوانی خود را در افغانستان گذراند و در بحبوحه جنگ در این کشور در میان خویشان و خانواده خود با فرهنگ این کشور انس گرفت بویژه که او در این دوران بشدت کتابخوان بوده است و همین کتاب خواندن عمق بیشتری به وجوه فرهنگی او و شناخت او داده است.

حتی حضور او در پاکستان و در حزب حرکت اسلامی افغانستان که یک حزب بالنسبه فراقومیتی بود کمک کرد که او نسبت به دیگر هموطنانش کمتر حس و حال قومیت‌گرا داشته باشد.

ورود او به ایران و آشنایی یکی دو دهه‌ای او با فرهنگ و هنر ایران به سبب حضور مداوم در محافل فرهنگی از حوزه هنری گرفته تا دیگر جاها موجب شده بود آشنایی او به فرهنگ ایران و بویژه فرهنگ انقلاب اسلامی رشد کند.

البته صدای انقلاب اسلامی از عنفوان جوانی در افغانستان به گوش او رسیده بود و در این مسیر حرکت می‌کرد و توجه او به محافل انقلابی ایران چه در پاکستان و بویژه در ایران ثمره همین امر است.

رجایی با شناخت دو طرفه‌ای که داشت در ده سال آخر عمر خود دیگر محل مشورت و رفت و آمد بسیاری از کسانی بود که قصد داشتند در حوزه فرهنگ افغانستان حرکت کنند؛ از کسانی که به‌عنوان رایزن یا معاون رایزن به افغانستان اعزام می‌شدند تا نمایندگان فرهنگی دولت افغانستان به سراغ او می‌آمدند تا از کمک‌های مشورتی و چه بسا عملیاتی او استفاده کنند.

او در این مسیر انتقال فرهنگی از همه ابزارهای ممکن استفاده کرد؛ نقش پر رنگش در تولید برنامه وطن دار شبکه افق و حضور و کمک به برنامه‌های تلویزیونی، ارتباط با شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی برون مرزی ایران و همچنین شبکه‌های افغانستانی و هنرمندان مختلف افغانستان و ایران نشان می‌داد که او از ابزار تلویزیون بهترین استفاده را کرده است و شاید بسیاری حضور او در برنامه «خندوانه» و یا برنامه «کتاب باز» را به یاد بیاورند.

در همین مسیر نوشتن کتاب‌ها، انتشار مقالات و مواردی از این دست نشان می‌دهد او تمام تلاش خود را برای استفاده از ابزارهای موجود انجام داده است.

اما نکته مهم در این بین رسیدن او به عالی‌ترین نقطه اشتراک دو ملت ایران و افغانستان است که این امر، اوج شناخت او از فرهنگ دو ملت را نشان می‌دهد و این همان «خون شریکی» است که در تمام ده سال آخر عمرش از آن یاد می‌کرد و برای معرفی آن قدم برمی‌داشت.

او شاید مظهر تمام این خون شریکی را در شهید بزرگوار موسوی گردیزی می‌دید؛ بزرگمردی که تابستان‌ها را در جبهه افغانستان می‌جنگید و زمستان‌ها را در جبهه ایران؛ گویا انقلاب اسلامی را مرزی نیست و هر جا جهاد است باید حضور یافت.

خاطره سرودخوانی خندوانه‌ای مهاجران

محمدسرور رجایی

جمعه‌شب، ساعت بیست‌ودو و چند دقیقه بود که از استودیوی خندوانه خارج شدیم. با اینکه ضبط برنامه حدود پنج ساعت به درازا کشیده بود، اما هیچ احساس خستگی در سیمای وطن‌دارانم که برای اولین‌بار به‌شکل گروهی در یک برنامه تلویزیونی پرمخاطبِ ایران شرکت کرده بودند، نمی‌دیدم. از شواهد و قرائن پیدا بود که هم تهیه‌کنندگان برنامه و هم شرکت‌کنندگان که نزدیک به صدنفر از آنها افغانستانی و تعدادی هم ایرانی بودند، از ضبط برنامه رضایت کامل دارند؛ رضایتی که هم در گفتارشان دیده می‌شد و هم در رفتارشان. ما برای ضبط برنامه به باغ بهشت رفته بودیم و داشتیم با خاطرات بسیار خوبی برمی‌گشتیم. یقیناً در روزهای آینده، وطن‌دارانم از لحظه‌های صمیمی بودن‌شان، کنار عوامل برنامه خندوانه، بیشتر خواهند نوشت. در ضبط برنامه، اتفاقات مبارک بسیاری رخ داد. آقای رامبد جوان، مجری توانمند و پرانرژی برنامه، با متانت خاصی به سخنانم که میهمان اصلی بودم گوش داد و اصلاً سراغ سؤال‌های کلیشه‌ای «چرا آمدی؟» یا «چرا نمی‌روی؟» نرفت. مطمئنم برنامه خندوانه با حضور مهاجران افغانستانی مدت‌ها هم به خاطر مهاجران هموطنم خواهد ماند و هم به خاطر میزبانان صبور و مهربان ما. چرا؟ چون برای اولین‌بار در چنین برنامه پرمخاطبی، از شهدای مشترک ایران و افغانستان که در کشورهایی غیر از کشور خود به شهادت رسیده‌اند، سخن به‌میان آمد؛ موضوعی که بسیاری از مردم کشورهای ما نمی‌دانند. از برکات این برنامه، تأثیرگذاری متقابل بود. رامبد جوان با جوانمردی گفت علاقه‌مند است چنین برنامه‌هایی را در افغانستان و تاجیکستان ضبط کند و همه را به وجد آورد. وقتی در استودیوی ضبط فضای صمیمی به‌وجود می‌آید که فرقی بین میزبان و میهمان نیست، همه به‌احترام همدلی و همزبانی دو ملت بزرگ ایران و افغانستان از جای‌شان برخاستند و درود فرستادند و با مهر، عمق پیوندهای تاریخی و فرهنگی ما را، نه این‌که نشانه بروند، نشان دادند. رویکرد مثبت رسانه‌ها بخصوص رسانه‌های تصویری، این اواخر نسبت به مهاجران افغانستانی، قابل احترام و تقدیر است. نمودار ارزش‌های مشترک دینی، فرهنگی و اجتماعی ماست؛ ارزش‌ها و اعتقاداتی که مرز نمی‌شناسد. حقیقت این است که تصمیم نداشتم برای برنامه‌ای که خودم حضور داشتم یادداشتی بنویسم، اما آنچه باعث شد این یادداشت را بنویسم، تماس‌های تلفنی دوستانی بود که در برنامه حضور داشتند و به‌نوعی اظهار محبت می‌کردند.

روز شنبه، حبیب محمدی هنرمند هموطنم که در برخی از سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی نقش داشته، زنگ زد و گفت: «وقتی بعد از برنامه به خانه رسیدم، مستقیم رفتم و به آیینه نگاه کردم؛ دیدم جوان‌تر شده‌ام.» مهندس نادر موسوی که کارشناس ارشد جامعه‌شناسی است، گفت: «وقتی به خانه رسیدم با خیال راحت خوابیدم؛ اما تا صبح در خواب دست می‌زدم و سرود خندوانه را می‌خواندم» دوست داستان‌نویسم در پیامکی نوشته بود: «خیلی خوشحالم. راستی واقعیت داشت که ما به خندوانه رفتیم یا خواب دیده‌ام؟» خانم زهرا زاهدی، شاعر شناخته‌شده کشورم که قرار بود در برنامه شرکت کند و نتوانسته بود، در پیامکی نوشت: «سلام. خدا قوت! مانده برنامه دیشب نباشید. ان‌شاءالله برنامه خوبی خواهد شد. دوستانی که از قم آمده بودند، همه راضی هستند.» و تماس‌ها و پیامک‌های دیگری که هنوز هم برایم می‌رسند.

در این دو سه روز، بیشتر از پیش متوجه جای خالی رسانه‌ای با نگاه ارزشی و مثبت برای مهاجران هموطنم شدم. کاش می‌شد مهاجران میلیونی افغانستان هم همدل‌اند و هم همزبان، سهم و فرصت کوتاه رسانه‌ای برای بروز توانایی‌ها و فرهنگ‌شان می‌داشتند. کاش ملت‌های ما بیشتر می‌دانستند که ما در روزگاران سخت زندگی، کنار هم بوده‌ایم. برای دفاع از ارزش‌های دینی و ملی هم خون داده‌ایم. کاش این رویکرد ارزشمند و تأثیرگذار بر روحیه برادری دو ملت بزرگ ایران و افغانستان، مقطعی نباشد و ادامه پیدا کند. کاش ما قدر همدیگر را بیشتر بدانیم و به یگانگی خود ایمان بیاوریم.

دختر مرحوم رجایی از ویژگی‌های شخصیتی این پژوهشگر و نویسنده می‌گوید

ایران وطن فرهنگی پدرم بود

■ از علاقه پدرتان به کتاب و مطالعه برایمان بگویید.

پدرم، همیشه کتاب و مجله و روزنامه همراهش داشت. زمانی که به ایران مهاجرت کرده بود هم کتاب همراهش بود. آن دوران، دفترچه‌ای داشت که اینها را یادداشت کرده بود. همیشه می‌گفت: «کتاب بخوانید. خاطرات روزانه‌تان را یادداشت کنید. هم در روند زندگی‌تان تأثیر دارد و هم در آینده اگر بخواهید کتاب بنویسید، کمک‌تان می‌کند.» همیشه تولد دوستانم یا روز معلم که می‌شد، می‌گفت: «کتاب هدیه ببرید. کتاب باعث می‌شود علم و آگاهی‌اش بیشتر شود. کتاب یار و یاور خوبی است.» در گروه فامیلی، مسابقه کتابخوانی برگزار می‌کرد. هرکسی برنده می‌شد، کتاب جایزه می‌داد. یکی از آشناها می‌گفت: «چرا کتاب هدیه می‌دهی؟ به‌خاطر کتاب، کتاب بخوانم؟!» می‌گفت: «می‌توانم پول بگذارم؛ ولی کتاب می‌گذارم.»

■ چه شد که ایشان به سراغ چاپ مجله باغ رفتند؟

اتفاقاً یک‌بار از ایشان پرسیدم. گفت: «وقتی بچه بودم، هیچ مجله‌ای برای کودکان نبود که درکش راحت‌تر باشد. این همیشه توی دلم حسرت بود.» همین هم باعث شد به سراغ تولید مجله باغ برای کودکان افغانستان بروند.

■ مسائل دینی تا چه حدی در خانواده شما مطرح بود؟

چند هفته درمیان جلسه داشتیم. توضیح المسائل را می‌آورد و می‌گفت: «شاید برای شما سؤال نباشد ولی من پدرتان هستم و وظیفه دارم بهتان آموزش بدهم.» تأکید می‌کرد: «در حدیث آمده هر مسلمانی باید روزی ۵۰ آیه قرآن بخواند؛ اگر نمی‌توانید، کمتر بخوانید. روزی یک آیه حفظ کنید. بعد از چند سال نتیجه می‌بینید.» بعد از جلسه می‌گفت: «تا هفته بعد فکر کنید ببینید چه کار اشتباهی انجام دادید. سعی کنید جبرانش کنید.» از غیبت خوش‌شان نمی‌آمد. همیشه هم به اقوام سر می‌زد. می‌گفتم: «بابا! وقتی طرف یک زنگی نمی‌زند، چرا می‌روی خانه‌شان یا زنگ می‌زنی؟» می‌گفت: «من وظیفه خودم را انجام می‌دهم. زنگ نمی‌زند که نمی‌زنند.» می‌رفتیم خانه عمه پدرم. می‌گفتند: «چرا صحبت نمی‌کنی؟» می‌گفت: «عمه از چی صحبت کنم؟ از بقیه صحبت بکنم می‌شود غیبت. از خودم هم چقدر بگویم؟» می‌گفت: «از سرکار که می‌آیی، همان موقع نمازت را بخوان. نماز اول وقت باعث می‌شود جوری وقت‌تان تنظیم شود که توی بقیه کارها کم نیاورید. موقع بیکاری یا توی راه، صلوات بفرستید که همیشه ذکر باشد توی دهانتان.»

■ دوست نداشتند بروند کشورهای اروپایی زندگی کنند؟

قبلاً خیلی ما را اذیت می‌کردند؛ کار نمی‌دادند. خیلی‌ها می‌رفتند سمت اروپا. می‌گفتم: «بابا ما هم برویم.» می‌گفت: «حتی اگر هواپیما را دم در بیاورند و بگویند آقا بیا برو، نمی‌روم. آنجا مسلمان نیست. من بزرگ هستم، تو هم بزرگ هستی و می‌توانی خودت دینت را رعایت کنی ولی وقتی بچه‌هایت توی کشورهای اروپایی به دنیا بیایند، از بچگی در مهدکودک اروپایی آموزش می‌بینند، غذایی که می‌دهند شاید حلال نباشد. جدای از اینها زبان مادری‌شان فراموش می‌شود.»

■ از کتاب «از دشت لیلی تا جزیره مجنون» خاطره‌ای دارید؟

می‌گفت دورانی که در افغانستان و پاکستان بود، درباره یک افغانستانی چیزهایی شنیده بود که در ایران شهید شده است. از همان موقع توی ذهنش جرقه می‌زند که کاری برای این افراد انجام دهد. بعدها خیلی زحمت کشید. برای تحقیقات به شهرهای مختلف ایران می‌رفت. خانواده شهدا را پیدا می‌کرد. یکی از دوستانش تعریف می‌کرد: «پدرتان می‌رفت سرخاک شهدا و اسم‌هایشان را می‌خواند. اگر یک ذره اسمش به افغانستان می‌خورد، یادداشت می‌کرد تا خانواده‌اش را پیدا کند.» سال ۱۳۹۰ عروسی دایی‌ام بود در افغانستان. فکر می‌کردم بابا برای مراسم عروسی رفته است. کتاب‌هایش که چاپ شد، تازه از روی مقدمه‌اش فهمیدم برای تحقیق و پژوهش به افغانستان رفته بود. وقتی کتابش چاپ شد، رفتار دوستان ایرانی با ما بهتر شد. خواهرهایم می‌گفتند که صمیمی‌ترین دوستان‌شان ایرانی‌ها هستند.

■ درباره دیدارشان با رهبر معظم انقلاب چیزی گفته بودند؟

ماه رمضان بود. پدرم گفت: «دعوت شدم برای برنامه شب شعر که در محضر رهبر انقلاب است. می‌خواهم کتابم را هم ببرم.» وقتی شب برگشت، چشم‌هایش از خوشحالی برق می‌زد.

■ نظرشان راجع به ایران چه بود؟

ما در اینجا با برخی مشکلات مواجه هستیم. برای مثال، اینجا یک سیم‌کارت به اسم ما نمی‌زنند. حساب بانکی نمی‌توانیم باز کنیم. برای تحصیل در دانشگاه باید به افغانستان برویم تا پاسپورتمان مهر دانشجویی بخورد و بعد به‌عنوان دانشجو به ایران بیاییم. با همه اینها پدرم می‌گفت: «با مشکلات کنار می‌آییم. مهم اسلام است که اینجا هست. ما می‌توانیم اینجا کار فرهنگی بکنیم، راحت برویم زیارت و برگردیم. ایران و افغانستان به‌خاطر جنگ‌ها از هم جدا شدند. زبان و فرهنگ‌مان یکی است.» می‌گفت: «من اینجا تلاش کردم، رشد کردم و کتاب نوشتم. ایران وطنِ فرهنگی من است.»

■ یکی از آرزوهایی که آقای رجایی داشتند و شما از آن خبر داشتید، چیست؟

می‌گفت: «دوست دارم یک خانه ۷۰-۸۰ متری بگیرم تا، تازه‌عروس و دامادهای اقوام و فامیل به نوبت در آنجا زندگی کنند؛ بدون اینکه رهن و اجاره‌ای بدهند.»

■ از روزهای آخر پدرتان بگویید.

بیمار بودند و ما هنوز نمی‌دانستیم که کرونا است. یک روز پا شدند و گفتند: «می‌روم سرکار.» بی‌حال بود. گفتیم: «نرو بمان استراحت کن.» گفت: «موعد کتابم است؛ باید تحویلش بدهم. قول دادم و باید سر قولم بمانم.» کتابش، همین کتابِ «وطن‌دار» بود. در بیمارستان هرازگاهی به من می‌گفت: «از من عکس بگیر و به بچه‌ها نشان بده؛ به‌عنوان نشانی.» می‌گفتم: «یعنی چی بابا نشانی؟ قرار است خوب شوی و برویم خانه.» می‌گفت: «اشکال ندارد؛ یادگاری عکس بگیر.» با همان حالش، نمازهایش را نشسته می‌خواند. در آن یک هفته دوبار به من گفت: «ببخشید.» گفتم: «بابا وظیفه‌ام است.» می‌گفت: «خدا به من نعمتش را نشان داده. تو نعمت خدایی که آمدی کنارم و کمکم می‌کنی.»

راوی بین‌المللی انقلاب

مسعود ملکی
پژوهشگر

رجایی آدم انقلاب اسلامی است. او یک «خمینی‌چی» است و از همین جهت است که به آوینی افغانستان شبیه است. اینکه درپی آن است که خاطرات رزمنده‌های افغانستانی جهاد افغانستان و دفاع مقدس را جمع‌آوری کند، او را به آوینی شبیه می‌کند. ممتازبودن او از این جهت است وگرنه پژوهشگربودن در حوزه افغانستان عنوان دیگری است که بعداً بر او عارض شد. او از همان ابتدا به‌دنبال بسیجی‌های خمینی بوده است. آوینی در ایران به خاطر روایت فتحش شناخته شد و اینکه آقای جلیلی به او «آوینی افغانستان» گفتند، به خاطر همان روایت فتحش است. آوینی ویژگی‌های زیادی دارد اما در ایران به روایت فتحش شناخته شد. مهم‌ترین ویژگی او این است که راوی فتح است. راوی جهاد است. رجایی نیز راوی جهاد اسلامی و البته بسیجی‌های خمینی در دفاع مقدس است. به نظر من این ویژگی ممتازی برای ایشان است.

■ راوی بین‌المللی انقلاب

پدیده رجایی خیلی پدیده پیچیده‌ای است. از این جهت که یک شخصی، آواره افغانستان است، در ایران مهاجر است و بعد در حوزه‌ای وارد کار می‌شود که سخت‌ترین حوزه است و بیشترین زحمت را می‌طلبد. آقای رجایی بشدت دچار مشکلات مالی بود. با این حال، شغلی را انتخاب کرده بود که کمترین آورده مالی را داشت. آن هم در فضایی که رفقای خودش به کشورهای اروپایی پناهنده می‌شدند. این مقاومت و استقامت او خیلی ارزشمند است. سال ۸۹ آقای رجایی به نیروی انتظامی رفته بود تا کار اقامتش را پیگیری کند. در کیفش یک وُیس‌رکورد رو یک دوربین عکاسی خبرنگاری بود. سرباز آنجا خیال کرده بود که او قصد دارد فیلم یا عکس بگیرد. او را با باتوم و ضرب‌وشتم بیرون رانده بودند. وقتی به دفتر آمده بود، از پشتش عکس گرفته بودند. کبود کبود شده بود. با همه اینها، او حتی یک کلمه علیه جمهوری اسلامی نگفته بود. این همه سختی کشیده بود، اما خستگی‌ای که ما نسبت به نظام و کاستی‌ها داریم، او اصلاً نداشت. کاری که او در ایران انجام می‌داد، الآن هیچ‌کسی در میان حزب‌اللهی‌ها انجام نمی‌دهد. کار او، ارائه یک روایتِ بین‌المللی از انقلاب اسلامی بود. او راوی انقلاب اسلامی به زبان بین‌المللی بود. هر حرفش همین بود که انقلاب برای ایران نیست، بلکه برای کل جهان اسلام است. رجایی نماینده این نگاه است.

■ آرام و مؤثر

رجایی یک چهره آرام با کنش مؤثر است. کتاب «در آغوش قلب‌ها» را دفتر حفظ و نشر آثار امام خمینی(ره) هم در این همه سال درنیاورده است. متأسفانه چون ما حجاب مجاورت داریم، او را درک نمی‌کنیم. وگرنه کارهای او بسیار دقیق و با اهمیت است. او با کارهایش کلی طرفداران بین‌المللی به انقلاب اضافه کرده است. پدیده افغانستانی‌ها را که امروز با مسأله هویت مواجه هستند، هویت‌دار کرده است. امروز ما یک افغانستانی را در ایران ببینیم، اولین سؤالمان این است که آیا در جهاد افغانستان یا دفاع مقدس حضور داشته‌اند؟ انگار که تمام افغانستانی‌ها در جنگ بوده‌اند. نه اینکه نبودند، اما این هویت را آقای رجایی برای ما ساخته است.

■ بی‌ادعا و بی‌حاشیه

رجایی رنج ساده‌بودن و بی‌حاشیه‌بودن خودش را می‌کشد. در یک اتاقی و یک گوشه‌ای کار خودش را می‌کند. یک‌بار آقای رجایی به من گفت یک سوژه دیگر پیدا کرده‌ام. گفتم چه کسی است؟ گفت شهید رحیمی است. آخرین سوژه کتابش هم همان شد. قرار شد هماهنگ کنیم تا او با آن سوژه هم مصاحبه کند. ماه اسفند بود. آقای رجایی گفت: «من نمی‌توانم بروم». سوژه در مشهد بود. پرسیدم چرا؟ گفت: «من سالی بیشتر از سه بار نمی‌توانم به سفر بروم. این سه سفر را انجام داده‌ام و باید صبر کنیم تا سال تمام شود.» خیلی تلخ است! اگر به ما بگویند که فلان کار را باید انجام بدهی ولی اجازه نداری از تهران بیرون بروی، رها می‌کنیم دیگر! می‌گوییم چه کاری است. نمی‌روم دیگر! اما او با این همه مشکلات، می‌گوید عیبی ندارد صبر می‌کنم عید شود و بعد از آن بروم. بعد از عید هم با کلی گرفتاری و سختی توانست مجوز بگیرد و برود. کار رجایی یک سیلی سنگین است.

■ در مسیر رجعت به خمینی(ره)

همه کارهای رجایی در پارادایم خمینی‌چی بودنش تعریف و تفسیر می‌شود. چون او بعد از جهاد در افغانستان می‌توانست بماند و مثل خیلی از جهادی‌ها حذف شود اما نماند. می‌توانست ول کند و به سوئد برود اما نرفت. او یک معرفت‌شناسی‌ای از انقلاب داشت که پای آن ایستاد. آوینی‌بودن و پژوهشگر بودن و... توصیفاتی است که بعداً بر آن عارض می‌شود. او روی خمینی‌چی بودنش ایستاد و روی اعتقادش به خمینی و انقلاب پافشاری کرد. خون‌شریکی و غم‌شریکی و آوینی‌بودن همه در مسیری بودند که او شروع کرده بود. این مسیر، همان خلأیی است که ما در جهان اسلام داریم و آن، رجعت به خمینی است.

عمر می‌گذرد در خدمت مردم باشیم

وقتی آقای رجایی به خواستگاری من آمدند، سنم خیلی پایین بود. نشسته بودم توی اتاق. یک کاغذ مچاله شده را آرام به طرف من انداخت. برداشتم. نوشته بود: «اگر به این وصلت راضی نیستی و خدای ناکرده بعداً به‌هم خواهد خورد، چه بهتر است که الآن به‌هم بخورد. هرچه باشد، ما فامیل هستیم و خوب نیست دلخوری پیش بیاید.» از اینکه به نظر خودم احترام گذاشت، خوشم آمد. تا یک مدت نامه دادن ادامه داشت. برایم شعر هم می‌نوشت.

■ همیشه لبخند روی لب‌هایش بود

آقای رجایی کم‌توقع و قانع بود و زندگی تجملاتی را دوست نداشت. می‌گفت: «زندگی را سخت بگیریم، سخت‌تر می‌شود.» صله رحم را رعایت می‌کرد. با هم به عیادت مریض‌ها و آنهایی می‌رفتیم که بچه‌هایشان به خارج رفته بودند. وقت‌هایی هم که سرش خیلی شلوغ بود، زنگ می‌زد و سراغ بقیه را می‌گرفت.

■ دوست داشت فرزند اولش دختر باشد

خیلی دوست داشت بچه اولش دختر باشد. دخترهایم که یکی‌یکی به‌دنیا آمدند، می‌گفت: «می‌دانی خدا چقدر ما را دوست دارد. دختر خیر و برکت است» همیشه شکرگزار بود. دوست نداشت سر خاک مادرم یا عمویم گل ببرم. می‌گفت: «به‌جای هزینه گل، خیرات بکنید. گل پژمرده می‌شود. دوست ندارم گل از شاخه‌اش کنده شود.» فقط روز دختر، برای دخترها گل می‌گرفت. خیلی دوست‌شان داشت. می‌گفت: «هرسال برای‌شان تولد بگیریم. اگر پسر داشتم، کادوی اول را به دخترهایم می‌دادم. دختر، هم میهمان است و هم نعمت.»

■ بیایید باهم صحبت کنیم

مواقعی که میهمانی داشتیم یا به جایی می‌رفتیم، از اخلاق و رفتار جامعه دینی و اسلامی صحبت می‌کرد. در خانه، چند هفته یک‌بار می‌گفت: «بیایید باهم صحبت کنیم.» به نظر بچه‌ها احترام می‌گذاشت. می‌گفت: «به شخصیت بچه‌ها اهمیت بدهید. مشورت بکنید؛ نظرشان را بپرسید. این‌جوری اعتماد به نفس بچه‌هایمان می‌رود بالا.»

■ به خدا می‌سپارم‌تان

دقیقاً چهل روز قبل از مریضی‌اش گفت: «خانم؟ می‌خواهم شهید شوم.» گفتم: «می‌خواهی بروی شهید شوی، من و دخترها چکار کنیم؟ نه برادر خودت این‌جاست، نه برادر و پدر من؛ نه فامیل درجه یک.» گفت: «من خودت و دخترهایم را به خدا می‌سپارم.» همیشه می‌گفت: «دوست دارم شهید شوم؛ اما مثل اینکه لیاقتش را ندارم.»

*** بخشی از دلنوشته همسر مرحوم رجایی**

رجایی را با سوریه و راه شناختیم

روح‌الله رشیدی / پژوهشگر: وقتی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی راه افتاد، ما هم از سال ۱۳۸۹ در تبریز به این جریان پیوستیم. به‌تدریج یک‌افقی در مقابل چشم‌های بچه‌های ما باز شد که بکر بود و می‌توانست مقدمه‌ای برای ورود به میدان‌های بزرگ باشد. یک‌منظر جذاب و شوق‌انگیزی بود برای ورود به مسائل اجتماعی، فرهنگی و حتی برای خود تاریخ. یکی از این میدان‌ها، توجه دگرباره به مقوله امت اسلامی بود. ما عمدتاً خیال می‌کنیم که نکته کانونی توجه دفتر مطالعات، مسائل فرهنگی و هنری داخل کشور، به معنای مرزهای جغرافیایی است؛ درحالی که آن زاویه دیدی که باز شده بود و در کل دفتر جریان یافته بود، نگاه‌های فرامرزی و توجه به جهان‌نگری بود، بخصوص برای ما که در منطقه‌ای می‌زیستیم که قرابت تاریخی و فرهنگی با قفقاز و تا حدی با ترکیه داشتیم و هیچ‌وقت توجه عمیقی به این قرابت نکرده بودیم...

*** متن کامل این یادداشت را در ایران آنلاین بخوانید**